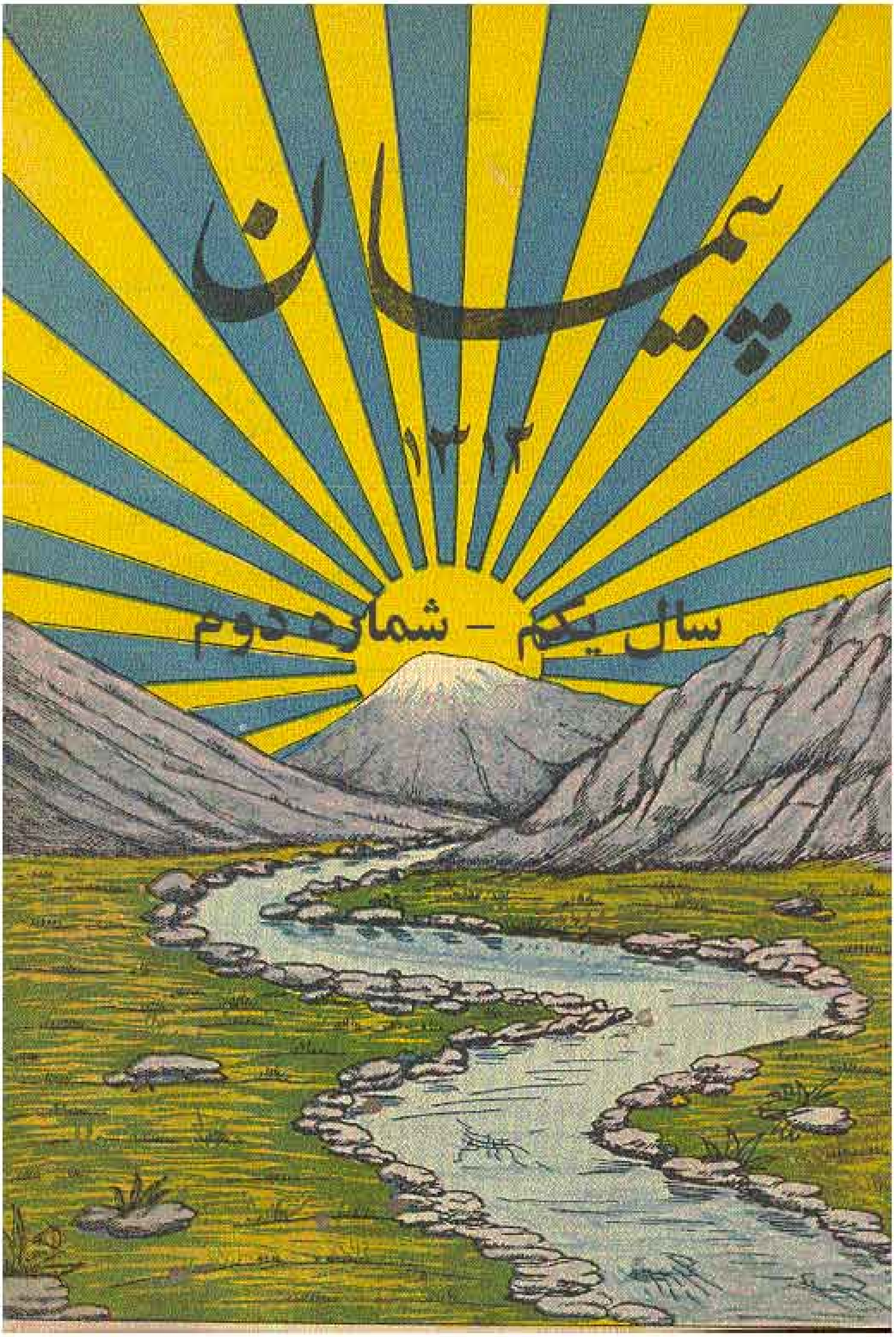

پیمان
۱۳۱۲
سال یکم - شماره دوم



پیمان

۱۳۱۲

سال یکم — ۱۶ آذرماه ۱۳۱۲ — شماره دوم

دارنده: کسروی تبریزی

این مجله ماهی دو شماره چاپ می شود

بهای سالانه ۴۰ ریال

شش ماهه ۲۰ «

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ۶ ماهه ۶ شلنگ

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

نمره تلفون ۱۳۹۶

مطبعه مهر

فهرست آنچه چاپ شده

نماینده پیمان در تبریز

نماینده پیمان در تبریز برادر ما آقای خازنی وکیل رسمی عدلیه است.

آقایانیکه وجه اشتراك را نپرداخته‌اند بایشان بپردازند و رسید اداره را دریافت دارند.

پیمان

۱۳۱۲

محمد نادر شاه افغان

حادثهٔ کشته شدن محمد نادرشاه افغان را خوانندگان شنیده‌اند. گذشته از آنکه ایران و افغان همسایه اند و یکرشته روابط تاریخی باهم دارند و هر زیانی که بافغانیان برسد ایرانیان باندوه آن شریک خواهند بود و گذشته از آنکه محمد نادرشاه به هنگامی که آتش شورش در افغانستان زبانه زن بود بداد مردم رسیده از اروپا بافغانستان شتافت و پس از یکرشته کوشش های مردانه آن آتش را خاموش گردانیده به مردم آسودگی بخشید و این گونه شاهان که بنیاد آرامش نهاده بندگان خدا را از آسایش بهره‌ور می سازند جایگاه و ارج دیگری دارند ما از نظر دیگر نیز تأسف این حادثهٔ دردناک را داریم و بر آن تیره‌دل ناپاک که دست باین کشتار گشاده نفرین میفرستیم.

ما برای آسیا آیندهٔ بسیار درخشانی را امیدواریم و در راه این امید است که بکوشش بر خاسته ایم. در این سرزمین است که بنیاد رستگاری جهانیان از سرنو گزارده خواهد شد و از این سرزمین است

که بار دیگر نور خدا شناسی و مردمی برسراسر جهان خواهد تابید.

این کاری است که خدا خواسته و خواهد شد. مقدمه آن نیز برخاستن پادشاهان توانا وخردمنداست درهر کشوری که شرق رانیرومند ساخته در برابر غرب برسرپا نگاهدارند ـ پادشاهان کاردان وفیروزمندی که دست اروپارا از آسیا برتابند.

از یکسال پیش که شماره های مجله کابل بما می رسد از روی نگارشهای آن و از راه های دیگر ما این آگهی را در باره افغانستان پیدا کرده ایم که گروهی از اروپا رفتگان افغان و از دبستان دیدگان آنجا سخت شیفتهٔ اروپا گردیده مردم خود را بسوی اروپاییگری می کشانند و بی آنکه سود اززیان باز شناسند و فرقی میان نیك و بد بگزارند همه چیز اروپا را پسندیده از بستن کروات تا خواندن و نوشتن رمان را شرط زندگانی نوین خود میشمارند.

این گمراهی است که بسیاری از کشور های شرق دچار آن هستند. دست سیاست اروپا در آن زمان که دولت های شرق ناتوان بودند این تخم را در همه جا پاشیده است و بدینسان نهالها روییده ولی میوه آن ـ اگر بگزاریم بحال میوه دادن برسد ـ جز رنج و گرفتاری و بی بهرگی از زندگانی مردمیانه نخواهد بود....

درجایی که اروپا امروز بدانسان گرفتار است ـ گرفتاری که به آسانی رهایی از آن نخواهد یافت ـ دیگر چه جای آنست که دیگران از دنبال او بشتابند و خویشتن را گرفتار سازند؟! چرا آنان که هیاهوی اروپا را شنیده و بیرون آراسته آن را دیده دل از دست داده اند گرفتاری های آن را که امروز بهمه جا آشکار و نمایان است نمی بینند تا بی بخطای خود برده از نیمه راه زیان هم باشد باز گردند.

آنچه شرق از غرب باید گرفت پیش از هر چیز ابزار جنگ و فن جنگ است و هر آنچه مایه نیرومندی دولت ها باشد سپس همپارهٔ علوم را باید فرا گرفت. گذشته از اینها شرق را نیازی بغرب نیست. بویژه از قانون های پیچاپیچ و بیخردانه اروپا که سخت باید پرهیز کرد، نیز از عادات اروپاییان پاك بکنار باید بود.

این ننگ شرقیان است که هر جوان ناآزموده‌ای از آنان که به غرب رفت و باز گشت عادتی را بره‌آورد بیاورد ومیان مردم نشر دهد یا هر چیزی را که اروپاییان پسندیدند ورواج دادند اینان نیز بیدرنگ آن را پذیرفته میانه خود معمول گردانند.

اروپا چندانکه در ماشین سازی و اختراعات استاداست درقانون گزاری وشناختن سود و زیان جهان درمانده است و هرگز نباید پیشرفت اورا در اختراعات دلیل نیکی قانون ها و آیین زندگانی او دانست.

در این باره سخن بس فراوانست که در جای دیگر گفته شده و در اینجا مجال باز گفتن نیست. تنها بچند جمله بسنده میکنیم:

این شرق میهن دانش و حکمت است و آموزگاران بزرگ جهان همیشه ازاین سرزمین برخاسته‌اند ـ آموزگارانی که اگر سراسر علوم و اختراعات و قوانین اروپارا با آیینهای ساده آنان درترازوی سودوزیان جهان بسنجیم بیشك سنگینی در کفه آیینهای آن بزرگوارانست.

اگر زمانی تباهی بحال این سرزمین راه یافته بوده کنون هنگام آنست که آن تباهی برداشته شود و شرق بار دیگر کانون نیکیها باشد و بنیاد رستکاری جهان در اینجا گزارده شود.

آن دلدادگی باروپا که کسانی ازخود می نمایند و شرقیان را از دل و جان و از درون و بیرون اروپایی می خواهند کار آن کسانی است که نه شرق را چنانکه بوده میشناسند و نه از غرب بدانسان که هست آگاهی دارند .

ما بجهاندیدگی و کاردانی محمد نادر شاه واینکه او بزرگ شده در شرق بود این امید را داشتیم که در این جنبشی که در افغانستان بر خاسته جنبه شرقیگری را سنگینتر گرفته برادران افغانی ما را از راه بیمناك اروپاییگری باز دارند و سخت متأسفیم که دست سیاهی آن پادشاه نیکوکار را از پا انداخت. کنون هم از خداوند خواستاریم که جانشین معظم او را بدانچه مایه رستگاری و آسایش برادران افغانی ملت راه نموده و در این راه اورا کامکار و فیروزمند گرداناد .

پیمان

رهاننده

اگر بجای اینهمه اختراعها و کشفها مرد خدایی از اروپا برمیخاست و آیین مردمی را از سرنو در آنجا رواج میداد ومردمان را از گرفتاری آزاد میساخت چنین کسی « رهانندهٔ » اروپا بود و برهمه هنروران و فیلسوفان و اختراع کنندگان برتری داشت .

آیین



رمان

ـ ۲ ـ

چرا دانا دروغ پردازد
یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد ؟!

این شگفت تر که اگر کسانی از رمان نویسان بحوادث تاریخی می پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش در می آورند چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باینحال انداخته اند . این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و از سوی دیگر بسیار زیان آور است و خود بدان می ماند که کسی دیدهٔ بی عیب و بینای خودرا کنده شیشه بجای آن بگزارد یا پای درست و توانای خودرا بریده پائی از چوب بجایش بربندد . یا بدان میماند که کسی باغی خریده درختهای سبز و بارور آن را برانداخته چوبهای خشک در عوض آنها بنشاند یا در بوستان گلهای شاداب و خندان را نه پسندیده و آنها را پایمال کرده گلهای کاغذی بجای آنها برچیند .

در حادثه ای که روی میدهد هر کس تلاش میکند که چگونگی آنرا هرچه درست تر بدست بیاورد و بدیگران هم درست تر باز گوید . این تنها آقای رمان نویس است که اگر هم چگونگی درست حادثه ای

بدستش افتاد با سلیقه کج خود آن را تغییر داده ومشت‌مشت دروغ بدان درآمیخته بدست خوانندگان میدهد.

آخر این کار برای چیست؟! برای چیست. که آقای رمان نگار راست یك داستانی را دوست نداشته بدروغ آن می گراید؟! لذت یکداستان در راست بودن آنست. چگونه است که یکمشت رمان نویس و رمان خوان ازچگونگی راست یکحادثه‌ای لذت نبرده کج‌شدهٔ آن را بر می گزینند؟!

خوب آقـای رمان نویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته‌ای خواننده از کجا بداند راست کدام است ودروغ کدام؟! اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را بیك دیده دیده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارك‌الله بانصاف تو. اگر چنین کاری رواست پس اینهمه زحمت که در باره‌شناختن تاریخ کشیده‌میشود برای چیست؟! چرا در هر کجا دروغ پردازانی را از جنس تو در پشت میزی ننشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!

آیا این پستی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهائی از پندار خود بر آنها می افزایند و باین کار خود می بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی گیرد بلکه آن نگارشهای ایشان را هر کسی خوانده عمر خود تباه میسازد؟! پستی بدتر از این چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده این نادانی گردیده. جرجی زیدان معروف مصر که مرد آزموده دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گلو در این لجنزار

فرورفته. صدها خردمندان هم فریب رمان نویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپائیان ساخته اند.

کتابهائی که جرجی زیدان بنام «سلسله تواریخ الاسلام» نگاشته و در همه آنها افسانه را با تاریخ در هم آمیخته خود ننگی بر اسلام و ننگی بر زبان عربی است. مرا حیرت می گیرد که این مرد چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها در آورده و بهر کدام دروغهائی از پندار خود می افزوده؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی گرفته است؟! چگونه او زشتی این کار خود را در نمی یافته است؟!

این شگفتتر که این مرد مصری عذری بگناه خود تراشیده می گوید «اینکه ما تاریخ و افسانه را بهم می آمیزیم و خوانندگان نخواهند دانست که تاریخ کدام است و افسانه کدام همین کار باعث خواهد بود که ایشان بکتابهای تاریخی پرداخته و از کاوش در آنها راست و دروغ رمان ما را از هم باز شناسند».

چه عذر بیخردانه! چرا این مرد نیاندیشیده که خوانندگان رمان از ده تن یکی آن جربزه و مجال را ندارد که بتاریخها پرداخته و از آن راه بتواند دروغهای شما را از راستشان باز شناسد. همانا که کسانی به تاریخ پرداخته آن دروغها را از راست جدا کردند آیا به نقشی که از آن دروغها در دلهای ایشان جا گرفته و بآسانی محو نخواهد شد چه چاره خواهند کرد؟!

آیا این کار مانند آن نیست که مردی خوراکهای زیان آور بفرزندان خود بخوراند و آنان را رنجور و ناتندرست گرداند و عذرش آن

باشد که میخواهم فرزندانم اگزیر گردیده علم طب یاد بگیرند تا چارهٔ رنجوری خود بکنند ؟ اگر مردی چنین کاری کرد و فرزندان خود را رنجور ساخت ما اورا بیخرد و دیوانه نمی شماریم ؟!

راستی اینست که هر زمان درجهان نادانی پیدا می شود که چون کسی ایرادنمیگیرد و بچارهٔ آن بر نمیخیزد سالها بلکه قرنها مردم گرفتار آن میگردند و چه بسا دانایان که آلوده آن نادانی میشوند تا هنگامی که بخودی خود از اثر بیفتد یا پاکمردی بکندن ریشه آن بر خیزد. بر این گفته مثالهای فراوانی از تاریخ داریم که از جمله یکی را در اینجا یاد میکنیم.

داستان منجمان یابعبارت فارسی «ستارهشماران» را همه شنیدهایم ومیدانیم که از «اوضاع کواکب» آسمان پی بر چگونگی حوادث زمین می بردند وپیشین گوییها می کردند. مثلا از نزدیکی دوستاره بهمدیگر یا ازروبروشدن آنها پی بزمین لرزه یاجنك یاحوادث دیگر برده وپیش از وقوع خبر می دادند.

کسانی اگر امروز علم نجوم را در کتابهایی کـه بهرزبانی فراوان است بخوانند یا از کسانی که آگاهی ازآن علم دارند جستجو نمایند خواهند دید آنچه هرگز بنیاد ندارد آن علم است وسخت در شگفت خواهند بود که چگونه کسانی باداشتن هوش ودانش آنرا پذیرفته ونام علم بروی آن گزارده اند وباحکام آن پای بندی می نمودند.

مثلا منجم دوازده برج معروف را که صورتهایی است پنداری میانه هفت ستارهٔ گردنده مشهور که یکی از آنها آفتاب ودیگری زحل یا بعبارت فارسی کیوان است تقسیم نموده هریك یادوبرج را خانه یکی

از آن ستاره ها می نامد . سپس رشته پندار را ازدست نداده می گوید: چون اسد خانه آفتاب ودلو خانه زحل است واین دو خانه همیشه در برابر یکدیگر نهاده‌اند پس زحل و آفتاب باهم دشمنی دارند با آن دلیل که خانهای آنها روبروی یکدیگر نهاده. سپس میدان دیگری از پندار باز کرده چون آفتاب بزرگتر ودرخشنده‌تر از زحل است آفتاب را « سعد اکبر » نامیده زحل بیچاره را باتهام دشمنی بااو « نحس اکبر » می خواندواینست که اگر در استخراج طالع کسی که از بدبختهای منجمان بوده یادر « روبروشدن ستاره هایی » که درعلم نجوم احکامی بران باراست پای زحل بمیان می آمد منجم که خود اووعلمش نحس تر از هرنحسی بود فال بد زده ویکرشته خبرهای بیمناکی از زلزله وطوفان ومرگ ومانند اینها می داد .

علمی که پایه اش این پندارها و سرسامها بوده قرنها جهان را گرفتار کرده وهزار مردرا ازشرق وغرب آلوده خود داشته است : مردم عامی که فریب این شیادان میخوردند جای خود که پادشاهان فریفته ایشان بودند وهریکی منجمانی دردربار خود داشته وجز بادستور ایشان دست بکاری نمی‌زدند . برای هر کاری بایستی منجم ساعت معین کند ودرآن ساعت انجام داده شودوگرنه امیدی به پیشرفت آن کاربسته‌نمی شد. گاهی درنتیجه این علم احمقانه حوادثی رویداده که ازشگفت‌ترین داستانهاست وآدمی راحیرت می گیرد که چگونه مردم دانش وخردخودرا زبون این پندارها و سرسامها گردانیده بودند ؟ !

داستان کناره گیری شاه عباس بزرگ ازپادشاهی و نشاندن یوسفی نام را بجای خود باین علت که منجم از « اوضاع کواکب »

خبر داده بود که در انسال گزندی بیکی از بزرگان خواهد رسید و بیم آن می رفت که آن گزند بشاه عباس برسد و برای جلو گیری از آن یوسفی را شاه کرده وسه روز اورا با شکوه پادشاهی گردش دادند سپس اورا کشتند وشاه عباس دو باره بپادشاهی آمد ـ این داستان یکی از دلایل مطلب ماست شرح آن را در عالم آرا خوانده به بینید آیا گمراهی بدتر از آن چه می تواند بود ؟

امروز هم یك رشته گمراهیها در جهان پدید آمده ـ گمراهی هایی که سر چشمه بسیاری از آن ها اروپاست . یکی از آنها نیز رمان نویسی و رمان خوانی است که همراه اتومبیل وآیروپلان بهمه جا رسیده است و در هر شهر وآبادی انبوهی از مردم را آلوده ساخته است .ولی ما بی پرده میگوییم که این کار از خرد دور است و نه تنها عمر نویسنده و خواننده را تباه می سازد بلکه یکرشته زیانهایی نیز دارد که شرح آن را در جای دیگر خواهیم داد .

***

از کارهای شگفت رمان نویسان است که یکی از ایشان افسانه‌ای بافته بدینسان که حسن‌علی‌خان نامی در قزوین رئیس مالیه بوده، بهنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت شیخی در تهران و قزوین جاسوس ایشان بوده حسنعلی خان را بدشمنی سیاست روس متهم میدارد و چون افیسری (سر کرده‌ای) با چند تن سالدات بگرفتن او می آیند حسن علی خان ایستادگی نموده دلیریها از خود آشکار می‌سازد و چون دستگیرش کرده نزد ژنرال میبرند در آنجا نیز دلیریها نموده سخنان درشت بژنرال میگوید وسیلی بروی او میزند ژنرال بر آشفته فرمان دار زدن او را میدهد .لیکن

افیسر که باین کار مامور بوده ناگهان فیلسوف وارسته‌ای درمی آید که به کشته‌شدن خود رضاداده بکشتن حسنعلی خان قهرمان ایران رضا نمی دهد. خوشبختانه پیشآمدی میکنند که هردوی ایشان رها میکردند.

این کار آقای رمان نگار بدان می ماند که کسی در محاکمه سندی که بدست دارد پنهان کرده و بدروغ سند دیگری ساخته و آن را نشان بدهد یا آن که کسی با آدمیآنی که خدا آفریده وجان بخشیده نجوشیده صورتهایی از پندار خود از گل یا گچ پدیدآورده دل به آنها بندد و با آنان روز بگزارد. یا کسی پدر و مادر و برادران خودرا نه‌پسندیده و با آنان در نیامیخته نقشهایی از روی دلخواه و پندار خود بر دیوار نگاشته و با آنها دل خود را خوش سازد. یا اینکه گروهی بزرگان و دانشمندانی را که میانه خویش دارند بچیزی نشمرده و هرگز نام آنان را نبرده و بجای ایشان مجسمه هایی از گل و سنگ ساخته و به داشتن آن ها بنازند.

تو گویی هنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت و آن ستمها و زورگوییها بایرانیان روا میداشت کسی از مردم این سر زمین فداکاری وایستادگی نه‌نموده که آقای رمان نویس ناگزیر شده حسنعلیخانی بتراشدو نگزارد ایرانیان بیکبار سرافکنده و شرمنده باشند.

اگر آقای رمان نگار نمی داند دیگران می دانند که در آن دوره ناتوانی دولت و بی سرپرستی ایران کسانی که بایستی فداکاری بکنند و ایستادگی نمایند کرده اند و نموده اند. آنانکه در محرم ۱۳۳۰ در تبریز بودند و جنگ مجاهدان را با روسیان دیده‌اند می دانند که فدا-کاری و جان بازی بهتر از آن نمی شد که یکمشت مجاهدان بنام غیرت

اسلام و ایرانیگری کردند . پس از چند روز جنگ های شیردلانه که دست و پای روسان را از همه‌جای شهر بریده درباغی بمحاصره‌شان گرفتند ناگهان اردوی بزرگی از تفلیس باتوپخانه بیاری روسیان رسید و مجاهدان چاره جز کناره گیری ندیدند که کسانی از شهر گریخته و کسانی آنهم نه پسندیده ایستادند تا مرگ آنانرا دریابد .

آن داستانرا تا کنون کسی ننوشته وشاید اگر نوشتهای پرفسور براون نبود کسی در اروپا نمی‌دانست که دست ستم روس چه گلوهای بیگناهی را درایران بفشرد . هنوز هم در کتاب آبی انگلیس ودیگر نوشتهای سیاسی اروپا گناه آن جنگ را بگردن تبریزیان انداخته می نویسند ایشان بودند که دست بکشتار باز کردند . باآنکه حقیقت بر خلاف این است و دلیلهایی ازنوشتهای خود اروپاییان دردست هست که روسان از مدتها نقشه آن کشتار را می کشیدند تاچشم ایرانیان رایکجابترسانند . مجاهدان اگرهم‌ایستادگی نمی نمودند روسان کشتاری که بایستی بکنند می کردند . این سخنی است که انکار ندارد، ولی کیست که درپی اینگونه مطالب باشد وبنگارش آنها بپردازد ؟ ! نویسندگان ایران این کار بس که رمان ترجمه کنند یاتالیف نمایند ومایه گمراهی وویرانی صدها زن‌ومرد باشند . باآن چه کسانی در راه آسایش این سرزمین جان خودباخته‌اند ؟ !

شگفتا چه‌حاجت بتراشیدن حسنعلیخان در جاییکه آقای میر کریم براز آن‌سید پارسای بیگناه هست که چون بپای دار رسید باروی خندان فریاد زد : «زنده باداسلام زنده بادحاجی شیخ عبدالله »(۱) وبی آنکه شکستی بخود راه دهد گردن به ریسمان سیاه داد ؟ !

---

(۱) مقصود حاج شیخ عبدالله مازندرانی است که آقامیر کریم مقلد او بود .

آقا پترس ارمنی هست که چون بدار آویخته شدواز سنگینی جثه‌اش ریسمان پاره شده بزمین افتاد دوباره با پای خود از پله ها بالا رفته آن زجر جانگاه را بروی مردانگی خود نیاورد ؟ !

آن جوان دلیر گرجی هست که چون بالای کرسی مرگ جای گرفت اسلام آشکار ساخته وصیت کرد که اورا روبقبله دار کشند و در قبرستان مسلمانان بخاك سپارند و بی آنکه ترسی بخود راه دهد با روی خندان گردن بطناب داد ؟ !

مردمی که در تاریخ خود چنین جانبازانی رادارند چرا حسنعلیخان بتراشند ؟! مردمی که بروز ناتوانی دولت خودشان در برابر زور گویی همسایه ستمکاری قربانیهای بزرگی همچون ثقة‌الاسلام وشیخ‌سلیم ومیرزا علی واعظ داده‌اند آیا ننگ بر آنان نیست که نامهای این قربانیهای گرانمایه را فراموش کرده بدروغ قهرمانهایی بسازند ؟!

ایستادگی در برابر زور وجانبازی درراه غیرت اگرمایه سرفرازی مردمی هست پس چرا ایرانیان این داستانها را که هنوز بیست و اند سال بیش از زمان آنها نگذشته ننگارند وبخود نبالند ؟ ! چرا داستان عاشورای ۱۳۳۰ رامو بمو شرح ندهند ؟ ! چرانونویسند که روسیان جوانی نودس وپانزده ساله را نیز بجرم سیاست آلوده ساخته ریسمان بگردنش انداختند ؟ ! یا اگر این ایستادگیها وجانبازیها ارزشی ندارد پس چرا حسنعلیخان بتراشند وبیهوده دروغ بپردازند ؟ !

يك نویسنده شیرین قلم وزبردستی چرا چنان تألیفی که مایه سودمندی ایرانیان تواند بود برنخیزد با چنین نگارش بیهوده بیجایی عمر خود و دیگران را تباه گرداند ؟!

کسروی

کوچه بن بست

یکی از آژانسها خبر میدهد که کمسیون ژنو که بنام کاستن از ابزار جنگ برپا میشود بکوچه بن بستی رسیده. ما از نخست این کوچه را همچون بسیاری از کوچه‌های دیگر سیاست اروپا بن بست میدانستیم و این روز را پیش بینی کرده بودیم برای گواهی یکرشته از عبارتهای آئین را در اینجا می آوریم :

«ما آنچه آزموده ایم و بیقین میدانیم غربیان بسکه قرنها خرد را کنار نهاده و کارهای خود را با زور و نیرنگ و ستم انجام داده اند از خرد دور افتاده و با آئین مردمی بیگانه شده اند و از اینجاست که در دشواریها که امروز پیش آمده و جز بدستیاری خرد و از راه آئین مردمی آسان نخواهد شد سخت در مانده‌اند.

هر زمان نقشه‌ای اندیشیده پس از آزمایشها می دانند که بیهوده بوده و نقشه دیگری پیش میکشند. از آنهمه کنفرانسها و کمسیونها و انجمنها آیا چه سودی بدست آمده ؟! چرا هرچه بیشتر میکوشند بیشتر گرفتارند ؟! چرا این نمیدانند که هر گرفتاری علتی دارد که تا آن علت برداشته نشده چاره دیگری آهن سرد کوبیدن است ؟!

همچون کوری که کوچه بن بست را پیش گرفته میرود و تا سرش بدیوار بر نخورد بخطای خود پی نمی برد. این بدتر که اروپائیان یکی در آغاز آن کوچه بشادی برخاسته و خود ستائی میکنند و منت بر سر جهان میگزارند یکی آن هنگامی که سرشان بدیوار خورده برمی گردند.» آئین دوم صفحه ۸۸ .

مادران و خواهران ما

-۲-

زنان اگر نیکند از ما اند اگر بد اند از ما اند

یکـی از ارمغانهای اروپاست که کسانی همیشه از زنان گفتگو می دارند و برای آنان آزادی می خواهند و آنان را به در آمدن از پرده بر می انگیزند. کسانی هم بضدیت اینان بر زنان می تازند و خردها بر آنان می‌گیرند. آیا این بیهوده گوییها برای چیست ؟! از این گفتهای پراکنده چه سودی بدست خواهد آمد ؟!

آنکـه باید بزنان راه زندگی نماید نموده است و خواهد نمود پس چه حاجت باینکه کسانی زبان باین سخنان بـی پایه و نا سنجیده بگشایند ؟! یا مگر زنان جـدا از مـا اند تا نیـك و بد ایشان جدا باشد ؟!

من زنان را جدا از مردان نمیدانم و آن گـفتگوها را در باره زنان جز بیهوده گویی نمي شمارم. زنان مادران ما خواهران مـا همسران ما دختران ما هستند. ما از زنانیم و زنان از ما. ما ازایشان زاده ایم و ایشان از ما زاده اند.

زن آفریده ایست که ما را می پرورد و چون بسال بزرگی می رسیم خوشیهای زندگانی ما ازوست . این زن است که خانه ما را می آراید و با نوازشهای گرم خود زنك غم از دل ما می زداید . خانه ما از زن آباد است و دل ما ازو شاد خانه‌ای بی زن هرگز مباد.

از اینسو ماهم پاسبانی زنان را داریم . ماییم که در میدان تلاش روزی تن و جان خود فرسوده آنچه بدست می آوریم زنان را بی بهره نمی سازیم.

پس کدام جدایی میانه ما وزنان است ؟! کدام نیك و بدما از هم جداست ؟! زنان اگر نیکند از ما اند اگر بداند ازما اند .

زن را این سرافرازی بس که او زیباترین زیباهاست و دلهایی را که از سراسر گیتی بچیزی نمی گرایند بسوی خود می کشاند . بلند همتانی که در این جهان گذران دل بچیزی نمی بندند برای پای بند آنانست که خدا زن را آفریده تادل بدین آفریدهٔ زیبا بسته یکبار وارسته از جهان نباشند . زن را این سرافرازی بس .

کسروی تبریزی

گزافه بافی یا دروغگویی

یکی از شگفتیهای اروپاییان که هر روز بآن برمی خوریم گزافه گویی های ایشان است . اروپایی اگر از پهلوی دیهی گذشت بی آنکه زحمتی بخود راه دهد وشماری بکند شماره مردم آنجا را میداند بهتر از آنکه کدخدای دیه میداند . بهر کشوری که سفر کرد وبا اتومبیل از این سر درآمد و از آن سر دررفت بیکباره آیین زندگی و اخلاق بومیان و چگونگی تجارت آنجارا «اند» کرده چون بشهر خود باز گشت سفر نامه مفصلی مینگارد .

اروپایی بی آنکه زبان یک کشوری را بداند بدانجا در آمده در اندک زمانی تا داستان حرمخانهای آنجا را بدست می آورد و در سفرنامه خود شرح میدهد . اروپایی هرچیزی را میشمارد وبا ارقام هندسی شمارش آن را نشان می دهد .

گزافه گویی در سرشت بسیاری از آدمیان است و در این باره شرقیان پای کم از غربیان ندارند . ماهم نمیخواهیم پرده از روی عیبهای خود کشیده عیبهای دیگران را باز گوییم . ما در این تهران هر روز گوشمان صد گزافه میشنود . بلکه اگر راستی را خواسته باشیم گزافه گویی یکی از شاهکار های شعرای ماست که نه کرسی آسمان را زیر پای قزل ارسلان میگزارده اند و میان یار را بباریکی مو میرسانیده اند واز گودی چانه دلبر چاهی در آورده یوسف دل را در بن آن بند می کرده اند . شاید هم نتیجه این شاهکار های شاعرانه است که زشتی گزافه از میان مردم برخاسته و هر کسی از بزرگ و خرد بدان عادت کرده اند که اگر نوکری دو دقیقه در بیرون دیر کرد آقا آن را سه ساعت حساب می کند . اگر چیزی اندکی بهتر از چیز دیگر بود «صدمرتبه» بهترش میشمارند . یا اگر یکی پندی بدیگری داد واو نشنید «هزار مرتبه گفتم نشنیدی» می گویند .

ما از این گزافه‌های شرقیان هم آگاهیم، چیزیکه هست شرقیان گزافگوییشان از راه بی‌پروایی است و نتیجه ای بر آن مترتب نمیسازند. ولی غربیان گزافه را بصورت علمی درآورده نتیجه بر آن مترتب میسازند وهرگز نمیخواهند که کسانی آنرا گزافه بندارند.

مثلا هرگاه گروه انبوهی در میدانی گرد آمده باشند و دو تن یکی اروپایی ودیگری ایرانی بر آنان بگذرند ایرانی گزافه گوخواهد گفت: «بَه! ده‌هزار جمعیت برای چه اینجا جمع شده اند ؟!» ولی اروپایی گزافه باف در دفتر خود یاد داشت خواهد کرد: «از روی حسابی که کردم چهار هزار و ششصد وسی‌پنج یا سی‌وشش نفر بودند و گویا در امر بسیار مهمی شور داشتند»!

بیشتری از شمارشها و سر شماریها که در کتابها و روزنامها از زبان غربیان نقل می کنند گزافه بلکه بی‌پایه ودروغ است. ولی‌شرقیان چون فریفته اروپا و اروپایی هستند و آنان را با دیده دیگر می بینند پی بدروغگوییشان نمی برند و گزافها ودروغهای آنان را راست پنداشته و زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل مینمایند گاهی نیز کار را برسوائی میرسانند.

این خود ننگی بر گروهی است که بمردمانی چندان بگروند که دروغ های آنان را نیز بپذیرند و آن دروغها را زبان بزبان نقل نمایند و انتشار دهند. شمارشی که در پایین می‌نگاریم در یکی از روزنامهای تهران چاپ شده ویکی از روز نامهای ولایات هم از آنجا نقل کرده:

«مطابق احصاییه که کامیل فلاماریون منجم معروف فرانسوی بدست آورده تعداد اشخاصیکه در نتیجه تهاجمات وجنگها درمدت سی قرن تا جنك بین المللی بقتل رسیده اند درحدود یکهزار و دویست ملیون نفر است در هر قرن چهل ملیون که چون آن را بساعات ودقایق قسمت بکنیم درهر دقیقه یك نفر به قتل رسیده است.»

فلاماریون را می شناسیم که منجم معروفی بود وما یقین‌نداریم که این

شمارش ازو باشد. ولی اگر ازوست باید گفت مرد بسیار دروغبافی بوده و از اینجا اعتبار کتابهای او نیز از میان خواهد رفت.

در سی قرن گزارش جهان صدها بلکه هزار ها جنگ و کشتار رویداده که فلاماریون نام آنها را نیز نشنیده چه رسد به شمارهٔ کشتگان آنها. اگر مدرک این شمارش کتابهای تاریخ است مگر فلاماریون همه تاریخها را خوانده است ؟! یا مگر همه جنگهای سی قرن جهان را در کتابها نوشته اند؟ اگیرم که کسی داستان جنگی را در کتابی خواند شماره کشتگان آن را از کجا خواهد دانست ؟!

اگر فلاماریون سی قرن عمر می کرد و در این عمر دراز خود در یکایك جنگها حضور می یافت وهر کشتاری را با دیده می دید باز نمی توانست شماره کشتگان را بداند دانستن بجای خود که نمی‌توانست تخمین در خور پذیرفتن بکند.

جنگ بزرگ ۱۹۱۴ در زمان ما روی داده ودر این جنگ همه سپاهیان از روی دفتر روانه میدان میشدند با اینهمه تا کنون کسی نتوانسته شماره درست کشتگان آن را بداند وتخمینهایی که کرده اند از تفاوت بی‌اندازه ای که باهم دارند پیداست که هیچیك از روی مبنایی نیست.

شورش مشروطه ایران را ما همه دیده ایم ودر زمان ما روی داده با اینحال کسی نتوانسته در باره نابودشدگان آن تخمینی نماید. پس آقا فلاماریون از کجا توانسته از اینجا تا سی قرن پیش جلو رفته وشماره کشتگان همه جنگها وهجومها را بدست بیاورد ؟! این سخن را هر کس می‌شنید بایستی بی درنگ دروغ بودن آن را دریافته وبر کودنی گوینده آن بخندد نه‌اینکه آن را از زبانی بزبانی واز روزنامه‌ای بروزنامه‌ای نقل نمایند !

دریغا ! مازمان خودمی‌نازیم که ازشرق‌وغرب‌آگاهیم وچون‌دراطاق خود می نشینیم ازآسیا واقیانوسیا خبرمی‌خوانیم وحوادث چین‌وژاپون‌را باندك فاصله‌ای می‌دانیم وبرپدران و گذشتگان خودتأسف میخوریم که ازهیچ جا خبر نداشتند و

از این آگاهیهای ما بی بهره بودند لیکن هرگز اندیشه نمی کنیم که سرچشمه این خبر های ما کجاست و آیا اندازهٔ صحت آنها چیست ؟

روزنامها هر روز داستانهایی از آفریقا و اوقیانوسیا و از جزایر دور دست آسیا از سرچشمه های اروپایی نقل می کنند که خوانندگان بیشتر لذتشان از این داستانهاست ولی کسی نمی پرسد آیا تار و پود آنها چیست ؟

ما می خواهیم دست بتوز این خبر ها برده چگونگی تار و پود آنها را بمشرقیان باز نماییم . شاید کسانی این دلکار دشواری بندارند . ولی ما راه بسیار نزدیك و آسانی برای این کار پیدا کرده ایم و آن اینکه چون ایران کشور ماست وما از چگونگی آن آگاهیم خبر هایی را که در کتابهای اروپایی در باره این سر زمین ما نگاشته اند خوانده بمحك آزمایش بکشیم و راست و دروغ آنها را بدست آورده آنرا میزان راست و دروغ خبر های دیگر سر زمین ها سازیم . گمان نداریم خوانندگان ایرادی باین تدبیر ما داشته باشند . ولی شاید بسیاری از ایشان دسترس به چنان کتابهایی نداشته باشند و در راه پیدا کردن آنها دچار زحمت بشوند . ما ایشان را از این زحمت آسوده می نماییم :

اینك « لاروس قرن بیستم » که کتابی است درچند مجلد بزرگ که امسال چاپ یافته وچنانکه در دیباچه آن گفته میشود دسته‌ای ازدانشمندان معروف فرانسه در تهیه آن شرکت کرده اند و « بنام نشر علم ومعرفت » بچاپ رسانیده اند، ناچار ایرانشناسی هم میان ایشان بوده است . ما این کتاب را میزان سنجش دیگر کتابها می‌سازیم :

ببینیم درباره ایران چه‌مینویسد ؟ تکه ای از آن را ترجمه‌مینماییم.(۱)

نام فردوسی وشاهنامه او برده شده سپس ایرانشناس فرانسوی می گوید : « همان هنگام برخی اشعار رزمی تدوین شده که نظم کننده آنها دانسته

(۱) درترجمه دقت بسیارنشده و بیشترمضمون جمله را رعایت کرده ایم نه ترتیب جمله بندی را .

نیست از قبیل گرشاسب نامه شهریار نامه اسکندر نامه .

قدری دیر تر تاریخ از افسانه جدا گردیده ظفر نامه حمدالله مستوفی پیدا می‌شود (۱۳۳٤ میلادی) نیز شاهنشاهنامه تبریزی (۱۳۳۸) و تیمور نامهٔ هاتفی (۱۵۲۱) . هاتفی لیلی مجنون را بسیار نیکو سروده . در برابر این تاریخهای منظوم تاریخهای نثری نیز نوشته شده که قدیمترین آنها ترجمه پارسی تاریخ طبریست که بالامی (بلعمی) کرده (۹٦٦) نیز روضة‌الصفای میرخواند (۱٤۹٦) . نوه میرخواند خوندمیر آن کتاب را تکمیل کرده وچند رساله های دیگر هم نوشته از قبیل خلاصة‌الاخبار وهمایون نامه وغیر آن

از تاریخهای خاص باید شمرد تاریخ یامانی (یمینی) بیهقی را که از خاندان غزنویان سخن می‌راند و تاریخ جهانگشای جوینی را که از چنگیز خان گفتگو می‌کند وجامع التواریخ رشیدالدین وزیر را .

یکی از اقسام نظم ایرانیان اشعار عشقی است از قبیل یوسف وزلیخای فردوسی که داستان آن از تورية گرفته شده و خسرو شیرین نظامی (۱۱۸۰) که از معاشقه شیرین شاهزاده خانم ارمنستان سخن میگوید و لیلی مجنون که ازصحرا گفتگو مینماید .

جمشید یا خورشید سلمان ساوجی که رمانیست در باره شاهزاده چینی وشاهزاده خانم استانبولی .

نمونه دیگر ادبیات صوفیانه ایران شعر های عمرخیام است که او ریاضی دان وهیئت شناس بزرگی بود (۱۱۲۳) و در رباعیات خود از مستی صوفیانه و از عشق خدا سخن میراند . منطق الطیر شیخ عطار و پند نامه او ومثنوی رومی . جامی نیز از این طرز اخیر شعر می سروده .

لیکن دو شاعر ایران که مردم آنان را بیشتر میشناسند یکی سعدی است که در ۱۲۹۱ مرده و گلستان او مجموعه ایست از افسانه وقصه و نثر وبوستانش همه شعر است . دیگری حافظ که غزلهای او نمونه عشق بطبیعت را نشان میدهد .

نیز باید یاد کنیم سفر نامه ناصر خسرو را که شرح مسافرتهای اوست .

یکرشته دیگر از تألیفات ایران کتابهای راجع بطرز حکومت و سیاست است از قبیل سیرالملوک وزیر نظام‌الملک که سیاستنامه معروف شده . رشته دیگر قصه ها وافسانهایی که از هندی یا پهلوی ترجمه شده وعمده آنها طوطی نامه و انوار سهیلی و کلیله‌ودمنه وبختیار نامه ومرزبان نامه وغیر اینهاست .

یکی از بهترین شعرای قرن ۱۶ بابا فغانی است صاحب غزلهای معروف واو بود که انشای نوینی از روی انشای پیشینیان ایجاد کرد ولی معاصران آن را نه پسندیدند .

در قرن هفدهم یکنفر مورخ زبردستی بنام کمالی پدید آمد که تاریخ شاه عباس را نوشته است . هم چنین شاعر پرهنر صایب تبریزی از آن قرن است.

در قرن هجدهم دو شاعر بزرك که یکی احمد هاتف اصفهانی ودیگری صبا باشد ادبیات ایران را رونق تازه بخشیدند .

شاعر معروف قرن نوزدهم قاآنی است . در خاتمه باید یکی ازهنروران بزرك ایران معاصر را که در سال ۱۹۲۸ مرد یاد کرد و او حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بود که بهمدستی براون شعرای امروزی ایران را طبقه بندی کردند. »

اینست نمونه ای از خبر های اروپایی. ولی‌چه نمونه شگفتی! چه گفتار بی ارج و فرومایه‌ای! غلطهایی که در این گفتار است اگر همه را شرح دهیم ما را از موضوع دورساخته بگفتگو از تاریخ شعرا خواهد کشانید. اینست که از آنهاچشم پوشیده تنها به تکه آخری گفتار می پردازیم .

ما مورخی بنام کمالی چه در زمان شاه عباس وچه در زمان های دیگر سراغ نداریم . منشأ این سخن آنست که آقا میرزا حیدر علی کمالی که اکنون زنده و در تهران است منتخبات اشعار صایب تبریزی را گرد آورده و در کتابی چاپ کرده . شاید در دیباچه آن هم بمناسبت زندگانی صایب نام شاه‌عباس برده‌شده. این کتاب بپاریس رفته وبدست آقای ایرانشناس بی سواد فرانسوی افتاده وچون از همه مطالب آن تنها نامهای « شاه عباس » و « صایب » و « کمالی» را خواندن

توانسته از سنجش این سه کلمه با هم از روی جریزه گزافه بافی که گفتیم در اروپاییان بیش از دیگران است این نتیجه را بدست آورده که کمالی مورخ زبر دستی درقرن هفدهم بوده و تاریخ شاه عباس را او نوشته صایب هم در زمان او بوده است. اینست آنچه ما در باره اشتباه بسیار شگفت آقای ایرانشناس فرانسوی می پنداریم.

اما آقای دولت آبادی همدستی او با براون که درست نیست. مردنش درسال ۱۹۲۸ میلادی آنهم دروغ است. زیرا چنانکه می دانیم دولت آبادی در بلژیك وهنوز هم زنده است. ولی این اشتباه را نتوانستیم بدانیم از کجا وچگونه برخاسته است؟

اینست تاروپود خبرهای اروپاییان خبرهایی که شرقیان آنرا از بان بزبان و کتاب بکتاب نقل می کنند.

اینست میزان راستگویی آن کسانی که از کانالهای کره مریخ خبر میدهند وما آن را حجت میدانیم!

اینست اندازه ارزش خبرهای علمی اروپا! تاچه باشد ارزش داستانهای دور و درازی که جهانگردان ایشان از چین و تبت و کوهستان همالایا و از جزیره های اقیانوسیا پرداخته‌اند؟!

اگرچه این گزافه بافیهای غربیان بیش از آنست که بشمار بیاید واگر تنها آن گزافهای ایشان که در روزنامهای فارسی ترجمه و نشر یافته گردآورده شود صد ها بلکه هزار ها صفحه را سیاه خواهد ساخت و ما نمی خواهیم در این باره بیش از یکی دو نمونه که در اینجا آوردیم نقل نماییم ولی برای آن که کسانی نپندارند که ما در نتیجه جستجو وکاوش تنها این یکی دو خبر را بدست آورده‌ایم وبی انصافانه آن را دستاویز تاخت بر غربیان کرده بدکاری یکتن را عنوان بدگویی از گروهی ساخته ایم ـ برای جلوگیری از چنین گمانی در شماره های دیگر پیمان یکرشته از این گونه گزافه بافیها را از اروپاییان نشان خواهیم داد.

پیمان

پیمان

شمال جنوب مشرق مغرب

- ۲ -

موضوع چهار بخشی ایران ازاین حیث مهم است که اگر کسانی آن را ندانند از فهم یکرشته مطالبی راجع بتاریخ دورهٔ آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهند ماند و چون سخن از سهوهای فردوسی دراین موضوع رانده شده این یک سهو اورا نیز یاد میکنیم:

در داستان بند کردن شیرویه پدر خود خسرورا و پیغامی که در زندان باو فرستاده و پاسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو می گوید:

سپهبد فرستادم از چارسوی — گزیده بزرگان آزاده خوی
یکی بر خراسان یکی باختر — دگر کشور نیمروز و خزر (۱)

بی گفتگوست که مقصود ازچارسوی همان چهار گوست است، لیکن باز یکرشته خلطهایی روی داده که نمیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است. مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هر دو می تواند بود ولی باختررا مقابل آن شمردن غلط وبیجاست. نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان میدانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که

---

(۱) شاهنامه خاور جلد ٥ ص ٢٦٦

کلمه کشور بر سر آن افزوده. بجای شمال هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست.

شك نیست که در اصل خبر کلمه های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداینامه یا فردوسی تغییراتی درآن داده.

❊❊❊

این بود آنچه درباره کوستهای چهارگانه ایران درزمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهارسوی گیتی بایستی گفت. از اینجا دانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب در زبان پارسی چهار کلمه خراسان و خاوران و باختر و نیمروز است. هم دانسته شد که فردوسی و فرهنگ نویسان و دیگران در این باره از حقیقت پاك دور و بیگانه بوده اند و اشتباه ایشان نه از یك جهت بلکه از چندین جهت بوده است. از همه بدتر آن وارونه کاری است که درباره خاور و باختر روا داشته گاهی آن را نام شرق و این را نام غرب گرفته و گاهی عکس آنرا بکار برده اند. درحالیکه باختر بمعنی هیچیك از شرق و غرب نیست بلکه نام شمال است.

سرچشمه این اشتباهها آنکه در نتیجه چهار بخشی ایران درزمان ساسانیان دو کلمه خراسان ونیمروز آن معنی های خودرا که درزبان مردم داشته اند از دست داده‌اند و هریکی نام سرزمینی گردیده‌است. چنانکه خراسان کنون هم نام زمینی است و یك بخشی از کوست خوراسان دوره‌ساسانی گفته میشود. نیمروز را هم فردوسی و دیگران نام سیستان که بخشی از کوست نیمروز ساسانی است گرفته و در همه‌جا جز باین معنی بکار نبرده‌اند.

فردوسی میگوید دربارهٔ رستم:

برون رفت آن پهلو نیمروز ز پیش پدر گرد گیتی فروز (۲)

سعدی میگوید:

گر بغریبی رود از شهر خویش محنت و سختی نبرد پینه دوز
ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد ملك نیمروز.(۱)

در فرهنگ ها نیز نیمروز را نام سیستان دانسته اند. در برهان قاطع چنین مینویسد: «چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پرآب دید دیوان را فرمود تاخاك بربزند درنیمروز برخاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجارا لشگر گاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد»

این راز برما پوشیده است که چگونه خوراسان ونیمروز معنیهایی که داشته اند از دست داده اند و نام زمین گردیده اند لیکن خاوران و باختر که دو برادر دیگر آنها بوده اند نام زمین نگردیده اند آیا این تفاوت ازچه رو بوده است؟ بهر حال گویا درآغازقرنهای اسلامی پارسی زبانان بااین اشکال دچار بوده اند که هر گاه که کلمه خراسان یانیمروز برزبان میرانده اند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی پیشین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان اینست که از اختلاط کلمه های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی از این اشکال دو کلمه مشرق و جنوب را معمول ساخته اند و پس از دیری معنی های دیرین خراسان ونیمروز پاك فراموش شده که جز نام سرزمین از آن دو کلمه فهمیده نمیشود.

---

(۱) شاهنامه خاور ج ۱ ص
(۲) گلستان.

امامعروف شدن دو کلمه خاور و باختر بمعنی شرق وغرب یابعکس این ترتیب این رازهم برما پوشیده است. آنچه از راه گمان و پندار می فهمیم اینست که کسانی از آنانکه دوستدار کلمه‌های پارسی بوده اند و بکار بردن آنهارا در گفتها ونوشتهای خود بهتر از کلمه های عربی می دانسته‌اند کلمه خاوررا « خور آور » معنی نموده‌واز اینجاآن‌را بمعنی مشرق پنداشته اند وبهمین‌معنی بکار برده‌اند وچون در برابرآن کلمه پارسی جز باختر نمی شناخته‌اند این راهم بمعنی مغرب پنداشته‌اند (۱) بویژه که این دو کلمه کارقافیه وسجع را آسان می ساخته وباسانی ممکن می شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدیدآورد. یقین است که‌همین جهت یکی از علتهای شهرت این دو کلمه بوده‌است.

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی ونوشتهای کهنه پارسی پی باین نکته برده اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است. اینست که آنرا بجای کلمه غرب بکار برده وچون لنگه ای برای آن جز کلمه باختر نمی شناخته اند ناگزیر این را هم بمعنی شرق گرفته اند.

این گزارشی است که دو کلمه خاورو باختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و درزبان شعرا و نویسنده گان بمعنی شرق وغرب گردیده. ولی شگفت است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال وجنوب

(۱) فردوسی از آغازشاهنامه تازمان ساسانیان درهمه‌جا خاوررا بمعنی مشرق بکار می‌برد وباختررا بمعنی مغرب. ولی گویا درابتدای جستجواز تاریخ ساسانیان باین نکته برخورده که خاور بمعنی غرب است واینست که ازاینجا ترتیب را معکوس کرده خاور رابجای غرب بکار میبرد. ولی شگفت است که ملتفت نشده که باختر جز بمعنی شمال نیست واین دفعه هم آن‌را بمعنی شرق بکار می برد.

نرفته . آنکه فرهنگهاست در این باره قفل خاموشی بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بکلمه های عربی بسنده کرده اند. فردوسی که پای بندی بکلمه های پارسی داشته درهر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یاجنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیدانسته ناگزیر راه مطلب را بر گردانیده است . چنانکه دیدیم که دریاد کردن کوستهای چهار گانه کوست شمال را بانام « آذربایجان » یا « ارمنیه » یا « کشور خزر » یاد می نماید وجنوب راهم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می خواند .

بهر حال از این پس باید درفرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است و مادر این مقاله شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشتها اگر کسانی بکلمه های شمال وجنوب و شرق وغرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این کلمه ها اگرهم عربی است درفارسی مشهور گردیده ودر شمار کلمه های فارسی درآمده.ولی آنان که علاقه بنامهای پارسی این چهارسمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند وخاور را مشرق وباختر را مغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب وباختر را شمال ونیمروز را جنوب بدانند وجز در این معنیها بکار نبرند اما خراسان این کلمه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن را بمعنی شرق بکار برد وناگزیر دراین باره

باید بکلمه شرق یا مشرق عربی بسنده کرده از داشتن نام پارسی آن صرف نظر نمود.(۱)

***

در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی از شرقشناسان اروپا رو یداده و با این گفتگو بی ارتباط نیست تصحیح می نماییم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی بر هر یکی از کوستهای چهار گانه می فرستادند «کوستپان» یا «پاتکوستپان» نامیده می شده و نیز گفتیم که کلمه پات فزونی است که بر سر «کوستپان» می آمد. برخی شرقشناسان چنین پنداشته‌اند که کلمه پات چنانکه بر سر «کوستپان» می امده بر سر «کوست» نیز می آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهار گانه بجای کلمه «کوست» «پاتکوست» گفته اند واز اینجاست که مادر کتاب کایمان هوارت شرقشناس فرانسه‌ای بکلمه Padghos برمی خوریم که هم از جهت فزوده شدن پاد بر اول وهم از جهت انداخته‌شدن تا از آخر غلط است.

کسروی

---

۱ - اگر کسانی در باره نامهای پارسی چهار سوی گیتی و در موضوع چهار کوست دوره ساسانی تحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تالیف ابن رسته ونامه «شهرهای ایران» را که به پهلوی است بخوانند. لیکن چنانکه گفته ایم بهترین شرح را کتاب «ایرانشهر» پرفسور مارکوارت آلمانی دارد و دو باره می گوئیم که این کتاب سزاوار ترجمه شدن بپارسی است.

دویست یا ده بیست

کسانی می پندارند اصل کلمه دویست «دو بست» بوده که مقصود «دو صد» باشد و اینست که گاهی بجای آن دوصد می گویند یا می نویسند. اگر چه گفتن یا نوشتن دو صد بجای دویست درست است و ایرادی بر آن نتوان گرفت ولی اصل دویست نه «دو بست» بلکه «داه ویست» است که مقصود ده‌بیست باشد و ده بیست با ۲۰۰ یکی است

چه اصل کلمه ده در زبانهای پیشین «داه» (۱) و اصل کلمه بیست «ویست» بوده سپس «ه» داه افتاده و الفش هم مبدل بواو گردیده «دوویست» شده که سبک کرده دویست گفته اند.

نظیر این کلمه است شماره پنجاه که اصل آن «پنجداه» بوده دال ازمیانه افتاده و پنجاه گردیده (۲). چنانکه اصل شماره های هفتاد و هشتاد نیز «هفت تا ده» و «هشت تا ده» بوده که کم کم سبکتر گردانیده هفتاد و هشتاد گفته‌اند. کلمه های یازده و دوازده و مانند های آن ها در اصل «یك از ده» و «دو از ده» بوده که شاید مقصود یك پس از ده و دو پس از ده باشد.

در شماره های چهارده وهفده وهجده کلمه «از» را برانداخته اند.

در کلمه های شانزده و چند کلمه دیگر هم سبکیهای دیگر بکار رفته است.

از همه شگفت تر بودن حرف «ن» درشماره های «پانزده» و «شانزده» است، این حرف از کجا آمده ؟ ولی اینموضوع مربوط بخط و زبان پهلوی است وتفصیلی دارد که درجای دیگر نگاشته ایم.

---

۱ - اصل آن نیز در زبان های پیشین‌تر «داس» بوده چنانکه در برخی زبان ها از جمله در زبان ارمنی امروز هم بجای ده «داس» گفته میشود.

۲ - «داه» در پاره شعر ها نیز آمده رودکی می گوید:

هفت سالار کاندرین فلکند — همه گرد آمدند دردو و داه

غلطهای تازه

۲- سیروس کامبیز کوروش کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که در هزار و چهار صد سال واندی پیش فرمانروایی داشته اند . این پادشاه با کدل ونیکوکار بوده وچنانکه نگاشته اند با زیر دستان پدرانه رفتار می نموده و در شهرهایی که می گشاده از کشتار وتاراج دست نگاه می‌داشته وچون پس از گشادن شهرمعروف بابل جهودان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانه فلسطین گردانید اینست که نام نیک او در توریة و دیگر کتابهای جهودان بازمانده .

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشتهای سنگی بیستون وهمدان وتخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه نیکوکار را نیز در آن نوشتها بسیار می‌یابیم (۱) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر برروی دو رود شمال وجنوب ایران .

شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرگ یکی درشمال (درقفقاز) ودیگری در جنوب (در فارس) بنام آن‌پادشاه « کوروش» خوانده می‌شد که کم کم آن نام را سبك کرده « کور » گفته اند . رود جنوبی تازمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان‌عرب « کر» ساخته اند سپس در زمان عضد الدولة نام آن «بندامیر» گردیده . اما رود شمالی هنوز هم « کور » خوانده میشود و همانست که از میان تفلیس می گذرد .

پس شکل نخستین ودیرین کلمه « کوروش » (واو نخست معروف واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت و نوشتهای سنگی است وشکل اکنون آن هم « کور» است چنانکه در رود تفلیس است . (۲) ولی یونانیان که این کلمه را بر

۱- در آن نوشتها شکل نام اندك تفاوتی دارد و چنانکه عقیده بسیاری از استادان خط هخامنشی است باید آن را « کوراش » (الزبر را وپیش همزه) خواند .

۲ - شاید کسانی میانه این کلمه و کلمه کور بمعنی نابینا فرق نگزارند ولی « کور» نا بینا با واو مجهول است بدانسان که در زبان تبریزیان و برخی شهرهای دیگر خوانده میشود .

گرفته اند شین آن را سین کرده کوروس Cyros خوانده اند (۱) و در زبان فرانسه از روی تغییر هایی که فرانسویان در حروف یونانی می دهند از جمله اینکه y که در یونانی صدای «او» دارد درفرانسه صدای «ای» پیدا می کند و c که در یونانی صدای «ک» دارد در فرانسه صدای سین می یابد از روی این تغییر ها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده و ترجمه کنندگان بیسواد و بیخبر از همه جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه ای را بپارسی در آورده و در کتابها و روزنامها مشهور ساخته اند واز نوشتهای ایشان بزبان مردم افتاده که امروز شاید کسان بسیاری پسران خودرا سیروس نامیده باشند. (۲)

اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشتهای سنگی است «کمبوجیا» یا «کمبوجی» (بازیرباء) است . آن نیز بیونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده. (۳)

---

۱ - چون از روی دلیلهایی می‌دانیم که میانه شمال وجنوب ایران در زمانهای باستان درباره برخی حرفها دوگونگی بوده از جمله شین های شمال را درجنوب سین میگفته اند چنانکه شمیران وسمیرم وفرشته و فرستادن یادگار این دوگونگی است ازاینجامی‌توان پنداشت که کوروش را هم‌درجنوب باسین‌میخوانده اند و یونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند.

۲ - در تهران خیابان سیروس و مدرسه متوسطه سیروس وچاپخانه‌سیروس هست که باید عوض شود .

۳ - آقای پیرنیا (مشیرالدوله) در تاریخ خود که یکی ازمؤلفات گرانمایه ودر زمینهٔ خود بی همال است بسیاری از این غلطهای تازه را تصحیح فرموده اند .

از جمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» در آنجا تصحیح یافته . روزنامها که ترجمه دو لوح داریوش را چاپ کردند باری می‌توانستند که بکتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که می بایست بدست بیاورند و اشتباه بآن بزرگی نکنند .